

اعترافات يك زن



نویسنده: علیرضا مولایی

متولد: ۸۰ مشهد

خلاصه داستان: داستان در زمان اوایل حکومت محمدرضا پهلوی روایت می‌شود، جایی که زنی مسن به نام فضا در روستایی به نام ماروخ به تنهایی زندگی می‌کند. همسر او که دو سال است ناپدید شده در يك قمار، خانه خود را به باد می‌دهد و فضا مجبور می‌شود خانه خود را به مراد، برنده آن قمار تحویل دهد. مراد شروع به تخریب خانه می‌کند، اما در میانه تخریب از میان دیوارها جنازه‌ای پیدا می‌شود و....

نیمه‌های راه

نویسنده: فاطمه امانی کلاریجانی

متولد: ۷۳ تهران

این داستان، روایتگر کشمکش‌های جوانی است که تلاش می‌کند تکه‌های پازل حل نشده درونش را در گذشته‌ای نه چندان دور پیدا کند.

چه بسایزند کسانی که برای دیگران مرهم می‌سازند و از درمان خود درمانده‌اند، با خودشان کلنجار می‌روند و دست آخر از دردهای کوچک و بزرگ خود به دردهای عظیم‌تر پناه می‌برند.

نیمه‌های راه، قصه‌ای است برگرفته از حقایق امروزان و به احوال مردمی می‌پردازد که گرچه رنج کشیده‌اند، اما پا از راه نمی‌کشند...



حالا نوبت شماست که بهترین داستان نویسی‌های آینده ایران را مشخص کنید

۱۰ جایزه ۱۰ میلیون ریالی
برای رأی‌دهندگان

www.jzp.ir

برای مطالعه داستان‌ها و انتخاب برترین نویسنده‌های مسابقه داستان نویسی **خودنوش** عدد ۲ را به سامانه ۱۰۰۰۵۱۹۵ ارسال کنید.
تمامی مراحل رأی‌دهی رایگان است

شب را باور نکن

نویسنده: مرجان ارتند

متولد: ۷۸ لرستان شهر درود

بیدار شدن را دوست نداشتم، صبح همیشه برای من همراه با ترس بود این‌که روزها یکی پس از دیگری می‌گذرد و من هنوز مانده‌ام و هیچ حرکتی نکرده‌ام.
کاش عقربه‌های ساعت یکجا از حرکت می‌ایستاد؛ اما انگار با این فکر من سرعت‌شان بیشتر می‌شود شاید آنها هم می‌خواهند این دو ماه را زودتر سپری کنند تا از دست نگاه‌های من خلاص شوند...



کدخدابانو

نویسنده: امیر حسین نصری نصرآبادی

متولد: ۷۰ اصفهان

صدای آژیر قرمز يك روستای محروم ولی مردهای بزرگ.
داستان در زمان جنگ و در يك روستای محروم روایت می‌شود. همه مردهای روستا به جبهه رفته‌اند و وظیفه اداره روستا به عهده زنان است. ماه بانو، عروس خدارحم، ریش سفید روستا، بار کارهای مردانه را به دوش می‌کشد و به قول زن‌ها کدخدای روستا شده است.
سال سوم جنگ و اواسط پاییز است. بهرام، صاحب زمین‌های روستا به هوای فروختن زمین‌هایش و فرار از ایران به روستا برمی‌گردد.
هیچ‌کس قبول ندارد زمین‌ها مال بهرام است، اما بهرام که زمین‌ها را خونبهای پدرش می‌داند، اصرار دارد زمین‌ها را به کمال آقا بفروشد.

زمین‌های روستا اجاره نامه ۹۹ ساله دارد و این کار را برای بهرام سخت می‌کند، اما شرطی در اجاره نامه هست که اگر مردم روستا سه سال در زمین‌ها کشاورزی نکنند، اجاره نامه باطل می‌شود و الان سال سومی است که مردهای روستا به خاطر درگیر بودن در جبهه نتوانسته‌اند کشاورزی کنند و بهرام می‌خواهد از همین شرط به نفع خودش استفاده کند. کمال آقا، خان روستای بالادست است و از روستای ماه بانو کینه

برادر کشی به دل دارد و قبول می‌کند زمین‌های روستا را از بهرام به قیمت خوبی بخرد.
ماه بانو و بقیه زن‌ها متحد می‌شوند جلوی بهرام بایستند و اجازه ندهند زمین‌ها به دست کمال آقا بیفتد.
اولین مشکل زن‌ها نبودن امکانات کشت و دومین مشکل آنها نبودن مردهای روستاست. ماه بانو تسلیم نمی‌شود و با هم فکری خدارحم که ریش سفید روستاست و به خاطر کمر خم و پا درد به جبهه نرفته است تصمیم به کشت پیاز می‌گیرند.
ماه بانو در بمباران هوایی رژیم بعث زخمی می‌شود و با همان جراحت برای تهیه لوازم به شهر می‌رود. با کمک چند نفر از روستاهای کناری و چند نفر از مردم شهر لوازم را تهیه می‌کند. از آن طرف دوست ماه بانو متوجه می‌شود مردهای روستا در محاصره دشمن هستند و امکان شهید یا اسیر شدنشان هست. از طرف دیگر خدارحم هم به کمک پسر خدانشناس کمال آقا زمین‌ها را شخم می‌زند.
زمین‌ها آماده کشت هستند، اما در این بین يك نفر به محل وسایل کشاورزی رفته و وسایل را از بین می‌برد. شك همه به بهرام است، اما متوجه می‌شوند بهرام، روز قبل از روستا برای همیشه رفته است. همه چشم انتظار برگشتن مردها و زیر کشت رفتن زمین‌ها هستند...